

من و گنجشک و گل و امام مهربان



در یک صبح سرد زمستان ، لاله که مشغول جمع آوری کتاب و دفترهایش بود ، صدایی شنید . تق تق تق ، پشت پنجره گنجشک کوچکی نشسته و با نوکش به شیشه می زد .

در یک صبح سرد زمستان ، لاله که مشغول جمع آوری کتاب و دفترهایش بود ، صدایی شنید . تق تق تق ، پشت پنجره گنجشک کوچکی نشسته و با نوکش به شیشه می زد . شاید می خواست با دانه ای که درون خاک گلدان بود حرف بزند و او را بیدار کند . لاله به سمت آشپزخانه دوید و با یک لیوان آب و مشتی خرده نان برگشت . آب را درون گلدان ریخت و نانها را کنار پنجره گذاشت تا گنجشک کوچولو آنها را بخورد . با خودش حساب کرد ، این دهمین روزی بود که لاله از گلدان مراقبت می کرد . آهسته به دانه گفت : #171; من صبر می کنم بالاخره تو هم سر از خاک در می آوری . بعد هم روی نوک انگشتان پایش ایستاد و سرک کشید تا مسیر تابیدن نور خورشید را پیدا کند و گلدان را سمت نور و گرما بگذارد . هر روز لاله از گلدان کوچکش مراقبت می کرد و شبها هم آنرا میان دستانش می گرفت و از ته دل دعا می خواند .

کم کم بهار از راه می رسید . همه چیز داشت نو می شد لاله اتاقش را به کمک مادر تمیز کرد که به گلدان کوچکش رسید ، همینکه آنرا برداشت تا دورش را با کاغذ رنگی زیبایی تزئینش کند چشمش به جوانه سبز کوچکی افتاد که بالاخره سر از خاک درآورده بود . گنجشک هم از روی شاخه درخت پرواز کرد و کنار پنجره نشست و شروع کرد به جیک جیک کردن . معلوم بود خیلی خوشحال است . لاله هم با او خوشحالی می کرد .

یک هفته که از آمدن بهار گذشت ، جوانه سبز با مراقبتهای لاله تبدیل به گلی زیبا شد که هر کس آنرا می دید دلش میخواست یکی مثل آن را داشته باشد .

اما لاله به مادر و دوستان و اطرافیانش گفت : این گلدان با گل زیبایش هدیه من به آقای مهربانی است که حتماً روزی می آید و میبیند که در انتظارش بوده ام . مادر گفت : عزیزم همین حالا هم امام مهربان ما هر روز و هر لحظه تو را دیده است که چقدر برای این گل زیبا زحمت کشیده ای و به امید هدیه دادنش به او روزها در انتظار بوده ای . لاله گفت : من تنها نبودم مادر جان ! گنجشک کوچک هم ، هر روز به گلدان من سر می زد و برایش آواز میخواند . ما دوستان خوبی برای هم هستیم ؛ من و گنجشک و گل و امام مهربان .